

به نام خدا

از مجموعه نگاشته های "آن آشنا"

فرمانروای هستی

(گفتگوهایی درباره جهان بینی توحیدی)

فرمانروای هستی

بنما به ما که هستی

آنکه بگو که هستی؟

(۷۹) به امید آن روز

از آن آشنا پرسیدم:

- اگر یک شخصیت فطرت گرا به دنبال راه حل های فردی نیست، پس خواهان چیست؟

فرمود:

- او، در اولین گام، جویای راهکارهای گروهی است.

راهکارهایی که وجه مشترک همه آن ها، همکاری جمعی و اتکای متقابل اعضای گروه به یکدیگر، همراه با

تأمین آرامش و آسایش، است.

افزود:

- او می کوشد تا این راهکارها، در قالبِ قواعدی چون:

"فعالیتِ هرکس به اندازهٔ توانش، مصرفِ هرکس به قدرِ نیازش"

و

"فرد در خدمتِ جمع، جمع در خدمتِ فرد، و فرد و جمع در خدمتِ خداوند"،

در همهٔ گروه‌ها، ارائه و مُحَقَّق شوند.

ادامه داد:

- طبیعتاً، او این کار را از گروه‌های کوچک تر و نزدیک تر شروع می کند.

پرسید:

- می توانید بگویید که کوچکترین و نزدیک ترین گروه به یک فرد کدام است؟

پاسخ دادم:

- خانوادهٔ اوست.

فرمود:

- حق با شما ست.

البته، امروزه، خانواده ها ابعاد کوچک دارند و، در بیشتر موارد، یک خانوار فقط پدر و مادر و فرزندان شان را شامل می شود؛ حال آن که سابقاً، چندین نسل، یک خانوار گسترده را تشکیل می دادند و همگی در یک خانه بزرگ در کنار هم زندگی می کردند.

گفتم:

- پس کار یک شخصیتِ فطرت گرا، برای اجرای راهکارهایش، این روزها، باید خیلی راحت تر از پیش باشد، چون با افراد کمتری سر و کار دارد.

فرمود:

- اتفاقاً برعکس.

تلاش یک شخصیتِ فطری برای برپایی روابطِ همکاریِ جمعی و اتکای متقابل و تأمین آرامش و آسایش، در خانواده های گسترده، زود تر و آسان تر به نتیجه می رسد.

با تعجب گفتم:

- چه طور؟!

پرسید:

- آیا هیچگاه در یک خانواده گسترده زندگی کرده اید؟

پاسخ دادم:

- خودم خیر؛

ولی در دوران نو جوانی ام، یعنی بیش از شصت سال پیش، در همسایگی ما چنین منازل و خانوار هایی وجود داشتند و من، به خاطر همبازی بودن با همسالانم، به این گونه خانه ها رفت و آمد می کردم.

پرسید:

- آیا می توانید از شیوه زندگیشان برایم بگویید؟

گفتم:

- حتماً.

چون آن دوران را به خوبی به یاد دارم.

یادش به خیر!

گفتم:

- مثلاً در کوچه ما یک خانه بسیار بزرگ بود.

آن جا مادر بزرگ و پدر بزرگ، همراه با فرزندان و عروس ها و داماد ها و نوه هایشان، در اتاق های دور تا دور یک حیاط بزرگ زندگی می کردند؛

حیاطی با یک حوض پر از ماهی و باغچه هایی با درختان میوه چهار فصل.

در آن خانواده، تقریباً هر کودک و نوجوان، دوست و همبازی همسن و سال خود را داشت.

از پنجره به بیرون نگاه کردم. به آن جا که در دوردست، گلدسته های یک مسجد قدیمی هنوز برپا بود.

افزودم:

- از آن جا که مسجد شهر از محله ما دور بود، و بانگ اذان در کوچه ما شنیده نمی شد، هر روز صبح، صدای دلنشین پدر بزرگ آن خانواده را می شنیدم که با قرائت قرآن دیگر اعضای خانواده را برای اقامه نماز صبح بیدار می کرد.

پرسید:

- روابطِ شان چه گونه بود؟

گفتم:

- بزرگتر ها بسیار محترم بودند؛ هرگز ندیدم که کسی در حضورشان پایش را دراز کند و یا با صدای بلند حرف بزند.

جایگاه ایشان مانع از آن می شد که کوچکترها با هم درگیر شوند؛ و راهنمایی هایشان نمی گذاشت که جوان تر ها در زندگی به بیراهه بروند و یا در تصمیماتشان اشتباه کنند.

به یکدیگر تو نمی گفتند؛ همه به هم شما خطاب می کردند.

چه قدر نسبت به هم مهربان بودند!

پرسید:

- مایحتاجشان چگونه تأمین می شد؟

پاسخ دادم:

- تعداد زیادی مرغ و خروس و جوجه داشتند که روزها در حیاط پرسه می زدند و شب ها را در مرغدانی، در زیر زمین خانه، می گذراندند. در باغچه های بزرگ منزل سبزی های فصل می کاشتند، و سفره شان، هرگز، خالی از سبزی و تخم مرغ و میوه تازه نبود.

هنگام غذا خوردن همگی بر سر یک سفره بسیار بزرگ طوری می نشستند که یکدیگر را ببینند و حضور در جمع خانواده را احساس کنند.

اما صحبت غیر ضروری، هنگام غذا خوردن، ممنوع بود.

جالب آن که در خانه تنور هم داشتند و خودشان در منزلشان نان می پختند. بوی نان داغ و تازه، حتی در حیاط خانه ما، به مشام می رسید و حال خوشی به من می داد.

افزودم:

- پهن و جمع کردن سفره، کاری جمعی بود.

البته در امور دیگر نیز همه یار و یاور یکدیگر بودند:

کار آشپزی بر عهده بعضی از خانم ها بود و برخی نیز از بچه های خردسال **مراقبت** می کردند تا سائیرین، با **آسودگی خاطر**، به کارهای دیگر بپردازند.

دختران در این گونه فعالیت ها نقش **دستیار** مادران را ایفاء می کردند و از این راه در زمینه خانه داری و بچه داری **تجربه** می آموختند.

بزرگترها، **راهنمای** کوچکتر ها بودند و بر درس و مشق آن ها **نظارت** داشتند.

ادامه دادم:

- از نظر اخلاقی و جسمی سالم زندگی می کردند؛ به همین دلیل کمتر ناخوش می شدند.
و در موارد نادر بیماری، مسن ترها، تقریباً همیشه، راه های درمان به روش سنتی را می دانستند.

پرسید:

- درآمد شان از چه محل بود؟

پاسخ دادم:

- مردان و پسران جوان خانواده، بیرون از خانه، کار می کردند.
البته، در روز های تعطیل، کارهای تعمیراتی و مرمت منزل را خودشان انجام می دادند.
گاهی نوجوانان را هم با خود به سر کار می بردند تا حرفه ای را یاد بگیرند.

افزودم:

- برخی خانم ها، در همان منزل، قالی بافی و خیاطی می کردند، و خانواده از این محل نیز درآمد داشت.
همه فرش ها و زیلو های زیر پایشان بافته خودشان، و بسیاری از لباس های تن شان، دوخته خودشان بود.

فرمود:

- درباره روابط مالی شان برایم بگویید.

گفتم:

- تمامی کسانی که توان فعالیت داشتند کار می کردند.
با یکدیگر مال من و مال تو نداشتند. درآمد هایشان را روی هم می گذاشتند و هرکس به قدر نیاز از آن بر می داشت.

افزودم:

- گویی همه آن ها انگشتان یک دست، یا بهتر بگویم، اعضای یک پیکر بودند.

آهی کشیدم و ادامه دادم:

- باید اعتراف کنم

من که در یک خانواده متشکل از فقط چند نفر، آن هم در سنین مختلف و با سلايق و روحیات متفاوت و گاه متعارض، زندگی می کردم، و مرتباً در بین مان شاهد رقابت و درگیری بودم، نسبت به اهل آن خانه بزرگ حسد می بردم؛

و به آن گونه زندگی، که در آن دوستی و مهربانی و آرامش و آسایش در هم تنیده شده بود، غبطه می خوردم.

حسرتی که هنوز آن را در دل دارم.
کاش من هم همچون ایشان زندگی می کردم.
یادشان به خیر!

فرمود:

- پس شما به چشم خود دیده اید که چگونه شکلی از همکاریِ جمعی و اتکایِ متقابلِ اعضای گروه به یکدیگر، و نیز آرامشیِ توأم با آسایش، می توانند در یک خانه و کاشانه در کنار هم پدید آیند.

با تکان دادن سر گفته اش را تأیید کردم.

فرمود:

- به همین علت معتقدم که

تلاشِ یک شخصیتِ فطری، برای برپاییِ روابط و شرایطِ مزبور، در خانواده های گسترده، زود تر و آسان تر به نتیجه می رسد.

افزود:

- این همان الگویی است که یک شخصیتِ فطری برای همهٔ گروه‌ها و جوامع، و حتی برای کلِ بشریت، در نظر دارد.

پرسیدم:

- آیا هیچگاه در جهان چنین جامعه‌ای سابقاً وجود داشته و یا بعداً می‌تواند به وجود آید؟

پاسخ داد:

- آری.

در آغازِ تاریخ،

جوامعِ سادهٔ بشری، آن گاه که هنوز فطرتِ شان جای خود را به غرایزِ حیوانی نداده بود، از همین الگو پیروی می‌کرده‌اند.

آن آشنا، در حالی که چشمانش آکنده از فروغِ امید بود، با لحنی آرام اما راسخ، افزود:

- در پایانِ تاریخ،

"او"، به دست فرستاده‌اش - که همان منجیِ عالمِ بشریت است - جوامعِ به بیراهه رفتهٔ انسان‌ها را به الگوی همکاریِ جمعی و اتکایِ متقابلِ اعضا به یکدیگر، منتها در کاملترین شکلِ آن، باز خواهد گرداند؛
تا

یک جامعهٔ واحدِ جهانی، مبتنی بر ستایش و پرستشِ ایزدِ یگانه، و برخوردار از آرامش و آسایشِ ناشی از عدل و داد، جایگزینِ جوامعِ آلوده به شرک و کفر و ظلم و استثمارِ کنونی گردد.

آنگاه ادامه داد:

- فطرتِ گرایان، همواره می کوشند تا راه را برای تشریف فرماییِ آن "فرستادهٔ حق" آراسته و آماده سازند، تا، به لطفِ الهی، پس از ظهور و قیامِ آن حضرت، در زمرهٔ یاوران و سربازانِ او قرار گیرند.

شور و شوقِ آرزو و تب و تابِ بیقراری و انتظارِ سراسرِ وجودم را فرا گرفت.

از درون، ندایی شنیدم:

به امیدِ آن روز

ادامه دارد